مرا که بستگی قفل از کلید بود
اگرچه دل نگرانی بآه سپید بود

جهان ز صبح شکرخندهٔ تو روشن شد
که دیده اش ز شکر آنقدر سفید بود

اگر سپهر به بیچارگان ندارد لطف
نبات بار چه پهلونشین بید بود

نهفته‌اند از نظر پاکدامنان هرگز
به رنگ آتشینه هر کس که پاک دیده بود

اگر دو عید بود خلق را به سال دراز
دراز نام تو هر ساعتی به عید بود

بیک تبسم از دیده صید صائب کن
ز خوان لطف تو تا اگر نا امید بود

اگر شکسته بغیر از نظر توانی کرد
ز هفت پرده بنیاد گذر توانی کرد

صفای باطن اگر چون صدف بدست آری
ز آب دیده بنیان گذر توانی کرد

جهان ز خویش برون آ که از اشارهٔ من
حباب وار ز آب سبک ترک سر توانی کرد

ز غنچه گلشن بسته برو باوج فنا
که خنده از ته دل چون شرر توانی کرد

ببلبلان چمن ای گل آنچنان بنگر
که صبح حشر سر از خاک بر توانی کرد

بیا چو نکهت گل از لباس رنگ برون
که همرهی به نسیم سحر توانی کرد

ز چاه تیره ببینی که خاک بر سر آن
عزیز مصر شوی گر سفر توانی کرد

عن

به پیچ و تاب حوادث بساز چون صائب
مگر چو رشته ز نسکار کار توانی کرد

سپند خال لب آتشین عذارانند
نگون ز طنطنهٔ لعل تو تاجدارانند

اگرچه سبحهٔ سیاره گرد سر دارند
نظر بشعلهٔ خوی تو پیاده سوارانند

کواکب زهره که بر حرف او انگشت نهادند
که زیر مشق خط شکل آتشین عذارانند

نوشته است بروی نهان بخط غبار
آفتاب رخان صید خاکسارانند

حریم خلد برین جای گلخن ماتم نیست
مرو که رفته به بزمی که میگسارانند

نظر بخط فرح بار کن که پنداری
در آفتاب قیامت گناهکارانند

جواب آن غزل حافظ است این صائب
که مستحق کرامت گناهکارانند

عرق نه از رخ آن گلعذار میریزد
ستاره از فلک حسن بار میریزد

گره بر رشتهٔ پروانه من گلی زده است
که از نسیم توجه ز بار می‌ریزد

بنای زندگی خضر را به آب رسان ز غم
هنوز از لب تیغش خار میریزد

حذر ز صحبت ناجنس خوار نیست دلت
که خون گل ز سر انگشت خار میریزد

درین زمانه که رسم گرفتگی عام است
چگونه زنگ ز دلت بهار میریزد

چو رعنا قدیر

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)